



چرا راهیان نور؟!!

همه برسند و بفهمیم که چرا به این میدان آمدند و چرا حاضر شدند در این میدان حضور پیدا کنند به قیمت تمامی هستی شان و به قیمت عمر ذی قیمتشان خود همین شاید سوال مهمی است که اگر آن را پاسخ بگوییم برای کل راهیان نور ما کافی است. کاش این چرایی را برای خودمان حل کنیم چرا که تفاوت شهدا، با ما، در واقع تفاوت عمده‌ی ما با شهدا، تفاوت در هدف زندگی بود و نه تفاوت در رفتار.

شهدا فکر و ذکرشان جهاد بود در حالی که ما هدف گذاری مان اومانیستی است و می‌خواهیم برای خودمان کار کنیم و در کنار آن می‌خواهیم کاری هم برای نظام و انقلاب انجام دهیم.

شهدا ابرپروژه شان جهاد بود و به همین خاطر رفتارهای درستی هم از آن‌ها صادر می‌شد. عمده این هست که هدف را در این اردو تشخیص بدهیم، چرا که تعیین و تشخیص درست هدف خود تعیین کننده‌ی اصلی رفتارهای ما در آینده خواهد بود.

از کسی بپرسی: «چرا زندگی میکنی؟» و او هم در جواب بگوید: «زندگی می‌کنیم که زندگی کرده باشیم!» درون این سوال خود یک نوع پوچی نهفته است. انسانی که نتوانسته برای خود هدف پیدا کند و حال به دنبال این هست که از همین بخش کوتاه و فرصت کم لذت ببرد و خلاص! همان طور که در زندگی خود مدام به خود می‌گوییم که این کار برای من چه فایده‌ای داشت و مدام چراهای گوناگون بر سر کار آوار می‌کنیم درباره‌ی راهیان نور هم ضرورت این کار احساس می‌شود. واقعاً چرا این همه برای ما خرج می‌شود که به این سفر برویم؟ واقعیتش این سفر هدف غایی اش همان آموزش است. اما چه آموزشی؟ نه از نوع آموزش یک سری فرمول‌ها و نه از نوع کلاس درس، بلکه با شیوه‌ی روایت در صحنه. این که در این فضا قرار بگیریم و بعد آن روایت برای ما صورت بگیرد تأثیرگذاری به مراتب بیشتری از یک سخنرانی خشک و خالی خواهد داشت.

همین که کمی از معرفت شهدا به ما

راهیان نور، چه رهاوردی قرار هست برای ما داشته باشد؟ آیا راهیان نور سفر زیارتی است؟ هم هست هم نیست. آیا سفر تفریحی هست؟ هم هست هم نیست. آیا سفر تاریخی هست؟ هم هست هم نیست. آیا سفر آموزشی هست؟ هم هست هم نیست و قص علی هذا.

هست یعنی اینکه بله راهیان نور هر کدام از اینها هست اما هیچ کدام از اینها به تنهایی کافی نیست و مجموعه‌ی این جوانب گوناگون سفر، به ما یک سفر راهیان نور کامل را ارزانی میدارند. اگر بخواهیم دقیق‌تر بحث کنیم باید بگوییم ما یک هدف اصلی در راهیان نور داریم و یک سری اهداف میانی. شاید بهتر بود به جای کلمه‌ی اصلی، غایی را به کار ببرم. آیا واقعاً تا به حال با خودمان نشستیم تا ببینیم واقعاً چرا به این سفر می‌آییم؟ جوابهای گوناگونی می‌دهیم و یکی از این جوابها قطعاً این هست که برویم که رفته باشیم. خوب هر انسانی با کمی تفکر این را می‌فهمد که هیچ وقت چنین چیزی انسان را قانع نمی‌کند. مثل این هست که

شود و بر زخم هایمان لبخند می زنیم، این پرچم اقتدار را بر مناره های قدس بر می افزاریم، قسم به آن لحظه که به جای بغض برق شادی در چشم کودکان یمن خواهد دوید، ما از تو دست نمی کشیم. عشق تو قلب های ما را تسخیر کرده، مایای این مکتب بزرگ شده ایم و آنچنان که تو پای ولی ماندی و طعنه و کنایه ها، کم محلی و ترش رویی نارفیقان و بغض و حيله های نامردان را تحمل کردی ما نیز در این راه استواریم، مرد میدان ما خون بهای تو ازادی قدس خواهد بود.

زینب غلامی ورودی ۹۸ روانشناسی

رگ های ما جریان داشته باشی، چگونه ممکن است یک نفر باشی اما بعد از شهادتت به وسعت ایران همه خانواده شهید باشیم!

می گویند اشک از آتش دل می جوشد و شعله هایش را خاموش میکند اما حیب خدا!

هرچند که سیل اشک هایمان بدرقه راهت شد اما همچون شوری دل هایمان را بی قرار کرد تا به آنچه که هدف مقدس و والای تو بود، برسیم.

قسم به روزی که عطر زیتون در قدس می پیچد و ما سربازان خمینی با چشمانی که اشک شوق در آن حلقه زده بر سنگفرش های بیت المقدس سجده شکر می گذاریم، آنجا که لبخند میهمان صورتمان می

برای روایتت چقدر واژه ها ضعیف و حقیرند، توصیف تو را باید از چشمانت پرسید که در اعماق خستگی ات، لبخند میزند، از چین های روی پیشانی ات که در تک تکشان ایمان جاری ست، از موهای سپیدت که چهره چون ماهت را احاطه کرده و نشان از سالهای سخت مبارزه دارد. به محاسن برف گونه ات که نشان از استواری گام هایت در راه حق و ولایت دارد. برای تو زندگی بدون جهاد معنا نداشت. تو تشنه جهاد بودی خواه در کوچه پس کوچه های حلب باشد یا هنگام سیل خوزستان، زلزله بم باشد یا نوازش فرزندان شهدا، وقتی و جب به و جب سوریه را آزاد می کردی برای تفاوت نداشت ساکنانش مسیحی اند یا مسلمان. بر اساس حساب و کتاب های سرانگشتی دنیایی سهمت را از جنگ پرداخته بودی، بیشتر هم داده بودی اما این معادلات برای اهل عشق معنا ندارد. نامت دل گفتار صفتان انسان نما را می لرزاند و رعشه به اندام لا اله الا الله گویان دروغی، مسلمانان پوشالی می انداخت. اما در دهان من و امثال من که حتی یکبار هم توفیق دیدارت را نداشتیم، با نام کوچک، حاج قاسم خطاب میشوی. بارها گفته اند و شنیده ایم خاک سرد است، اما به تربت پاک طلائییه قسم، از وقتی که خاک، پیکر اربا اربای خونینت را در آغوش کشیده تا همین امروز که از روز رفتنت ۱۱۰۴ روز میگذرد، داغت خاکستر قلب هایمان را شعله ور می کند که سرد نه! به گواهی تاریخ، تو در هزارتوی زندگی میان این همه رنگ و لعاب در جستجوی لبخند خالق با تمام توان جنگیدی و معشوق در یک معادله نابرابر مهترت را میهمان دل های مردم این مرز و بوم کرد تصویر نامت، یادت، صدایت نه تنها ایران را یکپارچه کرد از سوریه گرفته تا لبنان، از یمن تا فلسطین، از افغانستان تا کشمیر رمز اتحاد و پیوند قلبها شد..

به تو می اندیشم، به ویژگی هایت، به استواری تصویری که از تو در قلب هایمان نقش بسته که در عین سرسختی و اقتدار انقدر زلال بودی، چگونه ممکن است که اهل آسمان باشی اما دست یافتنی، چگونه ممکن است جان داده باشی اما در

